



تصاویر علی جعفری از مدرسه شجره طیبه میناب

### صبر زینبی مادران مینابی

علی آقابه اینجای خاطرات سفر که می‌رسد، گوشه‌ی رباب می‌کند و ویدئویی از خانواده دانش آموزان شهید، جمال نژاد و سلیمانی، نشانمان می‌دهد؛ خانواده‌ای که در یک روز

هم زهرای دوازده ساله و هم محمد هشت ساله‌شان را از دست داده‌اند. آقامعلم از زبان پدر خانواده که فرهنگی است، بر ایمن روایت می‌کند: بچه‌ها را خودش صبح به مدرسه می‌برد. اما حوالی ساعت ۱۱ دخترش باگوشی خانم معلم تماس می‌گیرد که کلاس‌ها تعطیل است و باید برود به دنبالشان. در مسیر رفتن بوده است که خبر اصابت موشک به مدرسه در شهر می‌پیچد. او که سخت نگران دختر و نوه‌اش بوده، تلفنی از پسر بزرگ ترش که همان نزدیکی بوده، می‌خواهد خبری از مدرسه بگیرد. دقایقی بعد با صدای لرزان پسر، دنیا بر سرش خرابی می‌شود؛ مدرسه‌ای نمانده؛ همه رفتند! جعفری، ویدئویی از پدر زهرا و پدر بزرگ محمد را بازمی‌کند تا بخشی از صحبت‌ها را با هم ببینیم و بشنویم. تصویر مردی سیاه پوش که قاب عکس نوه و دخترش روی میزی چیده شده است. او در فیلم از روزی می‌گوید که در مدرسه غوغا شده بود از پدران و مادران داغ دار که به دنبال بچه‌هایشان آمده بودند. آن‌ها با دیدن دست و پاهای قطع شده بچه‌ها که هر کدام یک سواخته بود، از عزیزان خود فراموش کرده و در آوار فقط به دنبال این بودند حتی اگر یک نفر زنده مانده، اورانجات دهند. مرد سوگوار در آن ویدئو از صبر زینب و همسرش و دیگر مادران شهید می‌گوید که اگر چه در خفا گریه و مویه‌شان را دارند، شب‌ها با صلابت در کوچه و خیابان جمع می‌شوند و عقده دل خود را با، مرگ بر آمریکا، و مرگ بر اسرائیل، خالی

می‌کنند تا نشان دهند با اینکه داغ فرزند بر دل دارند، از پای ننشسته‌اند.

### حضور پررنگ دانش آموزان در راهپیمایی قدس

بعد از دیدار با خانواده سه شهید دانش آموز، خستگی از تن و خواب از چشمان سه جهادگر مشهد می‌رود تا باگشتی شبانه در شهر، با مردم داغ دیده مینابی گپ وگفتی داشته باشند. علی آقا از آن شب می‌گوید و غم و اندوهی که از در دیوار شهر می‌بارید. پارچه‌ها و پرچم‌های سیاهی که به نشانه عزاری دیوار و ستون‌ها و سردر خانه‌ها نصب بود. اما موضوع غریب، تاریکی مطلق کوچه‌ها و خیابان‌ها و حتی بوستان‌ها بود. آن‌ها وقتی از یکی از مغازه‌دارها درباره تاریکی شهر می‌پرسند، می‌شنوند خاموشی چراغ‌ها نشانه عزای عمومی شهر است و داغ بزرگی که به دل مردم نشسته است.

روز دوم سفر مصادف می‌شود با روز قدس. جهادی‌هایی که از مشهد رفته بودند، هنوز فرصت رفتن به مدرسه را پیدا نکرده بودند. آن‌ها حضور در راهپیمایی را در آن برهه از زمان بر خود واجب می‌دیدند. آقامعلم از حضور پررنگ خانواده‌های مینابی به همراه فرزندان دانش آموزان می‌گوید که به خون خواهی دوستان خود آمده بودند. دانش آموزانی که بالباس فرم مدرسه و کوله بر پشت با مشت‌های گره کرده در راهپیمایی حاضر شده بودند. آن‌ها نیم ساعتی در خیابان امام خمینی (ره) آن شهر با راهپیمایان همراه می‌شوند، اما چون هفتمین روز شهادت است، از نیمه راه، به سمت بهشت زهرا (س) حرکت می‌کنند تا قبل رفتن به مدرسه، زیارت اهل قبور و شهدای دانش آموز را از دست ندهند.

### انتقام سخت «متوتا»

صدای روضه حزن انگیزی، فضای مزار ۱۶۸ شهید مدرسه شجره طیبه را پر کرده بود. روی خاک مزار بعضی از بچه‌ها نایلونی انداخته شده تا عکس‌هایی که بر روی مزار گذاشته شده بود، در باران احتمالی خیس نشود؛ عکس‌های یادگاری دانش آموزان شهید با هم کلاسی و معلم‌ها در شب پیدا، جشن آب، جشن نیکوکاری و... علی آقا تعریف می‌کند: مادر شهید محمد، غریبانه روی خاک نشسته بود و در فراق فرزندش اشک می‌ریخت.

پدر بالای سر قاب عکس فرزند ایستاده بود و از مهربانی و خوبی‌هایش می‌گفت. با خودش زمزمه می‌کرد از زمانی که زنگ زدند تا برای بردن پسرش به مدرسه برود تا رسیدنش به پشت در مدرسه و خوردن موشک فقط ۱۰ دقیقه زمان بود.

آقامعلم از غم قطعه شهدای میناب می‌گوید. تمام دانش آموزان و معلم‌ها در سکوت در یک جا کنار هم آمده بودند، در حالی که عکس‌های یادگاری‌شان روی خاک سرد گورها بود. او ویدئویی دیگر را نشانمان می‌دهد از پدر شهیدی که بالای سر مزار فرزند ایستاده است و اشک می‌ریزد. آن پدر با اندوهی شدید دارد می‌گوید: نهنگ می‌آید ماهی‌ها را می‌خورد، اما یک ماهی کوچکی هست در هر مزگان و دریای جنوب به نام «متوتا». این ماهی کوچک وارد بینی نهنگ می‌شود و نهنگ به آن عظمت را از پای می‌اندازد. حالا خون این بچه‌های بی‌گناه مثل همان ماهی متوتا، استکبار جهانی، ترامپ، نتانیا‌هو و خائنان را نابود می‌کند.

### غربت غروب شجره طیبه

فردای آن روز بالاخره نوبت به بازدید از خرابه‌های

مدرسه می‌رسد. تلخ‌ترین بخش سفر و ثبت جنایاتی که دل هراتسان آزاده‌ای رابه دردمی آورد.

لحظه‌ای که چشمان علی جعفری به ساختمان نیمه فروریخته و آوار می‌افتد، بغضش می‌ترکد. به ۱۶۸ دانش آموز و معلمی فکر می‌کند که زیر آن آوارها جان دادند. به سکوتی تلخ که فضای مدرسه را پر کرده است. او تعریف می‌کند: ساختمان مدرسه چهار طبقه بود. دو طبقه پایینی پسرانه و بالایی هادخترا نه. دو مدرسه که هر کدام محوطه و راه جدا داشتند. با حیاطی حدود ۲ هزار متر مربع. خوردن موشک تا ماهاوک آمریکایی نقطه زن، درست در مرکز بنای مدرسه، نشان از تعدی بودن آن جنایت دارد. او آن روز کلاس به کلاس را از لابه‌لای خرابه‌ها و آوارها می‌رود و عکس و فیلم می‌گیرد. با دیدن کفش‌های پاره و نیمه سوخته، مادرنگی‌های پراکنده روی خاک و کاردستی‌های کلاس اولی‌ها و خوراکی‌های دست نخورده خاک‌آلود، اشک می‌ریزد و روضا، حسین، محمد و... دانش آموزان مدرسه خودش، مقابل چشمانش می‌آیند. روی تخته وایت‌برد کلاسی، چشمش به اسامی‌ای می‌افتد که ناخوانا است. اما ستاره‌های مقابل نام هانشان از جدول «خوب»‌های کلاس است. غافل از اینکه آن روز همه در صف خوبان قرار گرفته بودند. او از پدری که از دانش آموزان شهید روایت می‌کند: آن روز با دیدن وضعیت مدرسه، غم بچه‌های خودمان یادمان رفت. زن و مرد، باد دست خالی، آجر و خاک‌ها را کنار می‌زدیم. شاید یک نفر آن زیر زنده مانده باشد. اما افسوس از دانش آموزان این مدرسه! دو نفر هرگز پیکرشان پیدا نشد و داغشان تا بد به دل پدر و مادرشان ماند.

جعفری از ساختمان منتسب به سپاه می‌گوید که حدود پانصد متری مدرسه قرار داشت. ساختمانی که شنیده بود اداری است و تجهیزات نظامی در آن نگهداری نمی‌شد. موشک‌های نقطه زن که به ادعای کاربرانش خطا نمی‌رود، حالا درست پانصد متری مقری نظامی بر سر ۱۶۸ کودک فرود آمده بود تا کودک کشی آمریکای جنایتکار ورزیم صهیونیستی به جهاتیان اثبات شود.

گفت و گو که به پایان می‌رسد. آقای جعفری می‌رود به سراغ نایلونی که چندتکه از یادگارهای بچه‌های میناب را با خود آورده و درون قرار داده است. لنگه کفش خاک‌آلود پاره، جعبه مداد شمع، یک بسته کوچک شکلات، چند برگه نقاشی را روی میز می‌گذارد و می‌گوید: این‌ها را با هماهنگی مسئولان میناب آوردم تا موزه‌ای به یاد دانش آموزان شهید شجره طیبه میناب برای بچه‌های مدرسه درست کنم؛ موزه‌ای که روایت مظلومیت و اوج جنایت آمریکای جنایتکار ورزیم صهیونیستی غاصب باشد؛ تا بچه‌های ما بدانند چرا «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» شعار ماست.

